

## عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

## نهضت‌های ملی ایران

(۱۰۲)

(فردوسی‌بزرگترین حماسه سرای ملی ایران)

با آن که سلطان محمود قبا عهد کرده بود که در برابر هر بیت شاهنامه یک دینار به فردوسی بدهد بجای هر دینار یک درهم داد و همین امر بر رنجش فردوسی از سلطان محمود افزود و کار بجائی رسید که محمود قصد قتل فردوسی کرد و فردوسی از بیم جان غزنین را ترک گفت و از آن جا به هرات و بعد به طبرستان رفت و آتش درون خود را با گفتن اشعار هجائی تسکین داد، از جمله گفته‌اند: (۱)

یکی از علل نارضائی محمود از فردوسی این بوده است که وی در ابتدای کتاب اظهار تشیع کرده است، زیرا سلطان محمود با شیعی مخالف بوده و جز سنی اشعری پیرو ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل بر همه مسلمانان دیگر نظر بد داشته و شیعی را بار افضی و قرمطی مرادف می‌شمرده است، فردوسی در دیباجه شاهنامه چنین گفته:

۱- رجوع شود بمقاله «فردوسی و مقام او» در یادنامه فردوسی صفحه ۱۳۰ از انتشارات انجمن آثار ملی «سال ۱۳۴۹ خورشیدی» نوشته استاد مجتبی‌مینوی و پروفسور ادوارد براون در جلد دوم تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی صفحه ۱۹۱

به بینندگان آفریننده را  
 نه بینی مرنجان دویینده را  
 و این عقیده فرقه معتزله بوده است و معتزلی به نظر سلطان محمود متعصب  
 اشعری حنفی و عباسیان، با قرمطی و کافر یکی بوده است. مؤلف تاریخ سیستان  
 در مورد ملاقات فردوسی با سلطان محمود غزنوی چنین نوشته است: (۲)  
 (ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و برنام سلطان محمود کرد و  
 چندین روز همی بر خواند، محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث  
 رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست، ابوالقاسم گفت: زندگانی  
 خداوند در از یاد ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که  
 خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیسگر نیافرید، این بگفت وزمین  
 بوسه کرد و برفت ملک محمود وزیر را گفت: این مردك مرا بتعریض دروغ زن  
 خواند، وزیرش (احمد بن حسن میمندی) گفت: بیاید کشت، هر چند طلب کردند  
 نیافتند. چون بگفت ورنج خویش ضایع کرد و برفت، هیچ عطانا یافته تا غربت  
 فرمان یافت) نقل همین داستان مویده علاقه عجیب فردوسی به سنن و آداب و  
 رسوم ملی و بزرگان ایرانی است که حتی در بحرانی ترین موقع زندگانی خود که  
 انتظار کشته شدن نیز میرفته است، حاضر نشد تحقیر سلطان محمود مقتدر و حاکم  
 بر جان و مال مردم آن زمان را درباره رستم تنها بخاطر این کسه يك پهلوان  
 افسانه‌ای ایران است تحمل کند و در اثر عشق بی زوال خود به ملیت و وطن خواهی  
 با این که در منتهای تنگدستی و سختی بسر میبرد علاوه بر آن که از منافع مادی و  
 همچنین جاه و مقام حتی در دربار پرزور و سلطان محمود غزنوی چشم پوشید،  
 با کمال شهامت و راد مردی بجوابگوئی مرد با اقتداری چون سلطان محمود

غزنوی مبادرت ورزید. بنا بر روایت چهارمقاله (گذشته از اطلاعاتی که از متن شاهنامه بدست می‌آید و کهن‌ترین و مهم‌ترین ماخذ ماست) هنگامیکه نظم شاهنامه به پایان رسید علی دیلم آن را استنساخ کرد و ابودلف نامی خواندن آن را بعهده گرفت، فردوسی در ایات زیر از این دو کس و نیز از حسین بن قتیبه که حاکم طوس بود و به وی یاری و مساعدت بسیار کرده بود نام میبرد:

از این نامه از نامداران شهر	علی دیلم و ابودلف راست بهر
نیامد جز احستشان بهره‌ام	بگفت اندرا حسنتشان زهره‌ام
حسین قتیبه است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع و خراج	همی غلطم اندر میان دواج

صاحب چهارمقاله در تفسیر بیت آخر گوید که این حسین قتیبه که عامل طوس بود. فردوسی را از خراج معاف داشت و لاجرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند.

چون علی دیلمی کار استنساخ شاهنامه را در هفت مجلد به پایان آورد. فردوسی آن را برداشته همراه با راوی خود یعنی همان ابودلف روی به غزنه نهاد و در آن جا کتاب خود را بوزیر اعظم خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی عرضه داشت. خواجه احمد حسن میمندی وسیله شد تا فردوسی شاهنامه را بتزدد سلطان محمود برد و سلطان بسیار شادمان گشت. نظامی عروضی گوید (امسا خواجه بزرگ منازعان داشت کسه پیوسته خاک تخلیط در قدح جباه او همی انداختند، محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را  
 نه بینی مرنجان دو بیننده را  
 و بر فرض او این بیتها دلیل است سپس صاحب چهارمقاله در این جا هفت  
 بیت از اشعار فردوسی را که در مدح علی (ع) است نقل میکند، اگر شرح فوق  
 درست باشد و دلیلی نیست که در صحت آن شك روا داریم میتوان محرومیت  
 فردوسی را با عزل و زندانی شدن حامی او یعنی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی  
 روشنفکر ایرانی و وطن پرست معروف این دوره مربوط دانست، زیرا همانطور  
 که در ورقهای گذشته این تالیف نوشته شد، احمد بن حسن میمندی یکی از مخالفان  
 نهضت آثار ملی و تجدید موقعیت و گسترش زبان فارسی بشمار میرفت، صاحب  
 چهارمقاله در پی آن سخن چنین گوید:

(و سلطان محمود مردی متعصب بود، در او این تخیل بگرفت و مسموع  
 افتاد. در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید. بغایت رنجور شد و به گرمابه  
 رفت و برآمد فقاعی (۱) بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود،  
 سیاست محمود دانست بشب از غرنین برفت و به هری به دکان اسماعیل و راق  
 پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود به طوس  
 رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه  
 برگرفت و بطبرستان شد، به نزدیک سپهبد شهریار (۲) که از آل باوند در طبرستان  
 پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار  
 پیوندد. پس محمود را هجا کرد، در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت:  
 من این کتاب را از نام محمود بشام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و

۱ - گویند نوعی شراب بود، که از جو ساخته میشد (آب‌حو)

۲- در تاریخ ابن اسفندیار چنین آمده ولی در نسخه‌های خطی چهارمقاله (شیرزاد) آمده

آثار جدان نواست، شهریار اورا بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت: یا استاد، محمود را بر آن داشتند و کتاب تورا بشرطی عرضه نکردند، و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی، و هر که تولی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ کاری نرود، که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است تو شاهنامه بنام اورها کن و هجواو بمن ده تا بشویم و تورا اندک چیزی بدهم، محمود خود تورا خواند و رضای تو طلبد ورنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درهم فرستاد و گفت: هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و بسا محمود دل خوش کن.

فردوسی آن بیتها فرستاد، بفرمود تا بشتند فردوسی نیز سواد بشست و آن هجومندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند: (۲)

مرا غمز کردند کان پر سخن	به مهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیساید بسکار	و گر چند باشد پدر شهریار
از این درس سخن چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه را دستگاه	و گرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شنود

### تأثیر شعر فردوسی در سلطان محمود غزنوی

الحق نیکو خنده‌تی کرد شهریار مر محمود را و محمود از او منتها داشت:  
نظامی دنباله موضوع را این طور ادامه میدهد.

۲- این اسفندیار نوشته است که فقط دو بیت ماند و آیات پنجم و ششم را نقل میکند

در سنه اربع عشره خمس مائه به نیشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت، از امیر عبدالرزاق شنیدم بطوس که گفت: وقتی محمود بهندوستان بود، از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده مگر در راه او متمرّدی بود و حصار استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود، پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید پیش آئی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و باز گردی، دیگر روز محمود بر نشست و خواجه بزرگ ۳۰۳ بردست راست او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی را بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرزو میدان و افراسیاب

محمود گفت: این بیت کراست؟ که مردی از او همی زاید، گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست. که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمر ندید، محمود گفت: سره کردی که مرا از آن یاد آوری که من از آن پشیمان شده‌ام آن آزاد مرد از من محروم ماند، به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم خواجه به غزنین آمد، بر محمود یاد کرد سلطان گفت:

شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و با شتر سلطانی بطوس برند و از او عذر خواهند، خواجه سالها بود تا در این بود، آخر آن کار را چون زربساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل سلامت بشهر طبران (نام یکی از نواحی طوس) رسید. از دروازه رود باراشتر در میشد و جنازه فردوسی بدروازه

---

۳- دولتشاه این خواجه بزرگ را احمد بن حسن میمندی میدانند ولی با توجه بدشمنی و عناد این وزیر با باطنیان و شیعیان که در روزهای گذشته این تالیف نوشته شد بی تردید این خواجه بزرگ حسنک میکال وزیر شیعه مذهب محمود میباشد که در سال ۴۱۶ هجری بدین سمت منصوب شده بود و اظهار تمایل وی به فردوسی نیز موید این تحقیق است.

رزان بیرون همی بردند. در آن حال مذکری بود در طبران تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه در گورستان مسلمانان برسد که او را فسی بود و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمندا درنگرفت، درون دروازه باغی بود از آن فردوسی (۱) او را در آن باغ دفن کردند و من در سنه عشر و خمسائمه آن خاک را زیارت کردم، گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم، صاحب برید بسطان بنوشت و بر سلطان عرضه کردند، مثال داد که آن دانشمند (۲) از طبران برود، بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه ابوبکر اسحاق کرامی دهند تا رباط چاه بر سر راه نیشابور و مرو است در حدطوس عمارت کند چون مثال بطوس رسید فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاه (۳) از آن مال است (۴).

پرفسور ادوارد براون مینویسد: (۵) این کهن ترین و موثق ترین روایتی است

۱- این اسفندیار گوید که نام آن، باغ فردوس بود.  
 ۲- دولتشاه و دیگر مولفان متأخر این فقیه را شیخ ابوالقاسم گرکانی دانسته اند که بنا بر روایات از نماز گزاردن بر جنازه فردوسی امتناع ورزید، زیرا وی را شاعری میدانست که عمر بستایش بهلوانان مجوس گذارده است ولی (چنانکه در این داستانها آورده شده) همان شب فردوسی را بخواب دید که در بهشت مقامی بلند یافته است، از او پرسید که چگونه بدین مقام رسیدی؟ گفت: بسبب این بیت:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی

این داستان با اندکی تفاوت در اسرارنامه عطار نیز بطور منظوم آمده است.

۳- این اسفندیار (رباط و چاه) ثبت کرده است.

۴- چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی بتصحیح مرحوم محمد قزوینی صفحه ۸۳-۷۵

۵- تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی ترجمه فتح اله مجتبیائی صفحه ۲۰۱

که درباره فردوسی بدست ما رسیده و حتی اگر همه جزئیات آن را صحیح ندانیم لا اقل از این جهت میتوانیم یقین حاصل کنیم که مردمان درس خوانده و تربیت یافته شهر او (فردوسی) يك قرن بعد از مرگش وی را چنین شخصی میدانسته و بساین روایت معتقد بوده‌اند، از این روی دارای اهمیت بسیار است و سزاوار آن می‌باشد که نقل شود.

تاریخ وفات فردوسی را دولتشاه و مولف مجالس المومنین و چند ماخذ دیگر سال ۴۱۱ و بعضی ماخذ دیگر سال ۴۱۶ هجری نوشته‌اند. بهر تقدیر وی نزدیک بنود سال زندگی کرده بوده است، چنان که نولدکه میگوید همچو سلطان محمود نباید در حیات فردوسی منتشر شده باشد و بهر حال بگوش سلطان محمود نرسیده بود، و گرنه با توجه بسختگیری و جباری محمود، فردوسی در طوس نمیتوانست براحات زندگی کند و تردیدی نیست تا بوسیله مکاتبه و خبراطمینان پیدا نمیکرد که دیگر در تعقیب او نیستند و میتواند براحات در شهر خود بماند بطوس برنمیگشت.

(بقیه در شماره آینده)

در اس هزاره اول قبل از میلاد دو شاعر بزرگ در یونان زمین به ظهور رسیدند: یکی هومر شاعر حماسی در قرن نهم قبل از میلاد. دیگری هز بود شاعر تعلیمی در قرن هشتم قبل از میلاد. اشعار و حماسه‌های آن قوم که بزبان این دو شاعر گفته شده در حقیقت بمتزلّه ادبیات دینی و اسناد مذهبی ادوار قدیم آن مردم است. پس از زمانی خرد خرد عقیده بدوی آریائی یعنی «پرستش قوای طبیعت» و اعتقاد به خدایان آن‌ها از میان رفته و برای هر يك از آنها شخصیت انفرادی قائل شدند و خدایانی تازه بوجود آوردند که در صورت و اندیشه و کردار درست مانند بشر پنداشته میشدند.

«تاریخ ادیان»